



تاریخ انتشار: ۲۲ مهر ۱۳۹۶ - ۱۶:۲۱ - October 2017 14

کد خبر: ۶۰۳۰

فقه سیاسی/ استاد ایزدهی/ جلسه 85

مشروعیت حاکم منوط به رعایت مفاد بیعت است

وسائل - حجت الاسلام والمسلمین ایزدهی به جواز نقض بیعت حاکم مشروع و جواز خروج بر او در صورت عدم التزام وی به مقتضای بیعت اشاره کرد و گفت: تشخیص سلب اوصاف حاکم از عهده توده مردم خارج است و علاوه بر این حتی متخصصین امور مختلف نیز نمی توانند در این زمینه نظر کارشناسی ارائه دهند؛ بلکه تنها فقیه خبره است که مرجع چنین تشخیصی می تواند باشد و فقط اوست که مصادیق ظلم، جور، تغییر حکم و غیره را می شناسد و آنها را از هم تمیز می دهد.

به گزارش خبرنگار پایگاه اطلاع رسانی وسائل، حجت الاسلام و المسلمین سید سجاد ایزدهی روز دوشنبه بیست و هفتم اردیبهشت 1395 در هشتاد و پنجمین جلسه درس خارج فقه سیاسی در مدرسه عالی فیضیه قم در ادامه بحث از جواز نقض بیعت حاکم مشروع از دیدگاه روایات شریفه، دو روایت دیگر را مطرح کرده و مورد بحث دلالی قرار داد و مطالبی در این زمینه بیان کرد که ذیلاً گزیده آن تقدیم می شود.

1. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در نامه خود به کوفیان به منظور دعوت آنها برای یاری حق می فرماید: «إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا وَ إِمَّا بَاطِلًا وَ إِمَّا مَبْعِيًّا عَلَيْهِ ... فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَاتَنِي وَ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا إِسْتَعْتَبَنِي» و اما در فرازی دیگر از نامه می فرماید: «فَهَلْ اسْتَأْذَنْتُ بِمَالٍ أَوْ بَدَلْتُ حُكْمًا»؛ عبارت نخست به ظاهر خود ممکن است بر اطاعت مطلق از حاکم حمل شود و عبارت دوم می تواند دال بر مشروط بودن اطاعت از حاکم باشد.

با این حال باید دانست توجه به قرائن زمانی و مکانی صدور نامه و نیز مخاطبین آن مراد امام علیه السلام را معلوم می سازد و آن دعوت و تحریض کوفیان برای پیوستن به سپاه حق در دفع فتنه اصحاب جمل است و از این رو روایت را نمی توان برای اثبات جواز نقض بیعت حاکم مشروع مورد استناد قرار داد.

2. در روایت دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که حضرت خطاب به پیمان شکنان جمل فرمود: «هَلْ تَجِدُونَ عَلَيَّ جَوْرًا فِي حُكْمٍ ... فَحَافِيًّا فِي قَسَمٍ ... فَزَعْبَةً فِي دُنْيَا أَصْبَتْهَا لِي وَ لِأَهْلِ بَيْتِي دُونَكُمْ ... فَأَقَمْتُ فِيكُمْ الْحُدُودَ وَ عَطَلْتُهَا عَنْ غَيْرِكُمْ». اگرچه لازمه کلام شریف این است که در صورت ارتکاب این موارد توسط حاکم، مردم مجاز به نقض بیعت خود با او هستند؛ اما این عبارات نیز همچون عبارات روایت قبل دلالتی در این جهت ندارد چون امام علیه السلام تنها در مقام رفع شبهه و دفع فتنه بوده است و آنچه در این جهت لازم است بیان فرموده است.

3. اگرچه روایات مطرح شده، به این خاطر که امام علیه السلام در مقام بیان نیست دلالتی بر مدعا ندارد لکن می تواند بیانگر ارتکاز عرفی نسبت به جواز نقض بیعت حاکم مشروع باشد و همین دلیل نیز برای اثبات مدعا کفایت می کند؛ بر این اساس مردم اختیار آن را دارند که در صورت عدول حاکم از مقتضای بیعت، بیعت خود را با او کان لم یکن بدانند، نظری به تاریخ نیز نشان می دهد مردم، گاه

عملکردشان بر مبنای همین اختیار بوده است چنانکه ادامه حیات و حکومت عثمان را برنتابیدند؛ اگرچه در برابر انحرافات خلیفه دوم خمودی و خموشی پیشه کردند.

تقریر هشتاد و پنجمین جلسه فقه سیاسی استاد ایزدهی در ادامه تقدیم می‌گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الصلاة والسلام على اشرف الانبياء و المرسلين حبيب الهنا و طيب قلوبنا ابي القاسم المصطفى محمد، اللهم صل على محمد و آل محمد.

دسته دوم روایات؛ روایت پنجم

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای به اهل کوفه در مسیر خود از مدینه به بصره می‌فرماید:

«يَسْمِ اللّٰهُ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلٰى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِلٰى مَنْ يَّالْكُوفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ اَمَّا بَعْدُ، فَاِنِّىْ قَدْ خَرَجْتُ مَخْرَجِيْ مِنْ حَيِّىْ هٰذَا اِمَّا ظَالِمًا وَّ اِمَّا مَظْلُوْمًا وَّ اِمَّا بَاغِيًّا وَّ اِمَّا مَبْغِيًّا عَلَيْهِ وَّ اَنَا اُذَكِّرُ اللّٰهَ (عَزَّ وَ جَلَّ) مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِيْ هٰذَا لَمَّا نَقَرَ اِلٰى فَاِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا اَعَانَنِىْ وَّ اِنْ كُنْتُ مُسِيًّا اِسْتَعْتَبَنِىْ وَّ اللّٰهُ اِنَّ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ لَأَوَّلُ مَنْ بَايَعَنِىْ وَّ اَوَّلُ مَنْ غَدَرَ فَهَلِ اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ اَوْ بَدَّلْتُ حُكْمًا فَاَنْفَرُوا فَمُرُوا بِمَعْرُوفٍ وَّ اَنْهَوْا عَنِ مُنْكَرٍ وَ السَّلَامُ» [1]

ترجمه (مضمونى): امیرالمؤمنین علیه السلام در این نامه فرموده است که من یا ظالم هستم یا مظلوم و یا باغی هستم یا مبعی علیه؛ در هر حال خداوند را به یاد شما می‌آورم، چه محسن و چه مسیئ باشم در هر حال به سوى من بیايید و اگر محسن باشم مرا کمک کنید. طلحه و زبیر اول کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین افرادی بودند که پیمان شکستند؛ آیا مالی اندوختم و چپاول کردم یا حکمی را تبدیل کردم؟ به حرکت درآیید و امر به معروف و نهی از منکر کنید - یعنی فتنه این جماعت باغی را دفع کنید - والسلام.

روایت؛ فقراتی با دلالت ناهمگون

روایت مشتمل بر فقراتی است که به ظاهر خود دلالاتی متفاوت دارند.

الف. در ابتدا می‌فرماید: «فَاِنِّىْ ... اِمَّا ظَالِمًا وَّ اِمَّا مَظْلُوْمًا وَّ اِمَّا بَاغِيًّا وَّ اِمَّا مَبْغِيًّا عَلَيْهِ ... فَاِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا اَعَانَنِىْ وَّ اِنْ كُنْتُ مُسِيًّا اِسْتَعْتَبَنِىْ»؛

این عبارات بر عدم جواز خروج بر حاکم به نحو مطلق دلالت دارد؛ چون به مردم ضرورت اطاعت از حاکم و عدم جواز خروج بر او را مطلقاً اعلام می‌فرماید؛ یعنی حتی اگر حاکم ظالم یا باغی باشد. همچنین به مردم یادآور می‌شود که اگر حاکم محسن باشد وظیفه آنها کمک و یاری کردن اوست و اگر حاکم خطاکار باشد وظیفه مردم اصلاح است. از ظاهر این عبارت به دست می‌آید که بیعت امر لازمی است و مردم ناگزیر از وفاء به آن هستند و خروج بر حکومت مطلقاً جایز نیست.

ب. در سوى دیگر، فقره انتهایی کلام را می‌توان دالّ بر جواز نقض بیعت دانست؛ چون حضرت فرموده است: «فَهَلِ اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ اَوْ بَدَّلْتُ حُكْمًا»؛ این عبارت دلالت بر آن دارد که اگر حاکم غیر مستقیم بود و مال اندوزی کرد یا حکم الله را تبدیل کرد نقض بیعت او جایز است.

روایت؛ بررسی دلالت

برای بررسی دلالت یک روایت به دو شیوه می توان عمل کرد. روایت اخیر را به هر دو شیوه مورد کنکاش دلالتی قرار می دهیم تا حاصل شود آنچه در پی آنیم.

الف. بررسی دلالت با اقتصار به متن

شیوه ای از بررسی دلالتی آن است که بدون عنایت به شرایط زمان و مکان و بدون لحاظ قرائن دیگر، تنها بر اساس متن موجود روایت درصدد فهم و برداشت مراد متکلم – که در این روایت حضرت امیر علیه السلام است – باشیم.

اگر ما باشیم و متن روایت، قطع داریم که حضرت ظالم و باغی نیست و لذا اینکه حضرت می فرماید من ظالم و باغی نیستم و سپس با استفهام انکاری می فرماید: مگر من مال اندوزی یا تبدیل حکم کردم؟ به معنی این است که عدم اتصاف حضرت به این اوصاف سلبی محرز است و مراد حضرت این نیست که حتی اگر من باغی بودم شما وظیفه تمکین دارید؛ بلکه مراد حضرت با توجه به ذهنیات مخاطبین این است که اگر تصور می کنید من باغی هستم بیایید و بگویید، عتاب کنید و دلیل بخواهید.

ابوبکر می گفت: «إِنَّهَا النَّاسُ فَإِنِّي قَدْ وُلِّيتُ عَلَيْكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ فَإِنْ أَحْسَنْتُ فَأَعِثُّونِي وَإِنْ أَسَأْتُ فَقَوِّمُونِي»؛ منظور خلیفه اول این بود که مردم حق خروج بر حکومت را ندارند و باید حاکم را در صورت استقامت او تبعیت کنند و درصورت ضعف، تقویت کنند و راه سومی برای مردم وجود ندارد.

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با عبارت «فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَاتَنِي وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي» گویا در صدد آن است که شیوه رفتار مردم با خلفای سابق را یادآوری کند و گویا می فرماید مگر همین شما نبودید که ابوبکر چنین می گفت و شما سکوت کرده، می پذیرفتید و بر همین شیوه، حکومت او را تا انتها پذیرا شدید و اطاعت کردید؟ پس چگونه اکنون اصحاب جمل از اطاعت حاکم سرپیچیده اند و بر علیه حکومت خروج کرده اند؟ چه چیزی تغییر کرده است؟

بنابراین با نگاه صرف به متن روایت و با توجه به مشی مستقیم امیرالمؤمنین در حکومتداری باید گفت ذیل روایت صدر آن را تفسیر می کند و مراد حضرت اطاعت مطلق مردم از حاکم ولو در صورت عدم استقامت حاکم نیست.

روایت؛ نکته ای مستور

نکته ای که با غور در متن روایت می توان به آن وقوف یافت این است که مراد حضرت از « فَهَلِ اسْتَأْذَنْتُ بِمَالٍ أَوْ بَدَّلْتُ حُكْمًا » اشاره به شیوه حکومتداری خلفای گذشته است. مال اندوزی فساد غالب حکومت عثمان بود و تبدیل حکم الله و انحراف از شریعت مبین، سیره سیئه خلیفه دوم بود؛ در واقع مراد امیرالمؤمنین علیه السلام صرفاً بیان دو مثال نیست بلکه به اشکالات اساسی خلفاء اشاره می فرماید.

ب. بررسی دلالت با نظر به قرائن

روش احسن برای فهم روایت، بررسی آن با عنایت به جواب این پرسشهاست که کلام متکلم کجا و خطاب به چه کسانی و با چه انگیزه ای بیان شده است؟ اکنون با این شیوه به بررسی روایت می

مخاطبین کلام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در این روایت مردم کوفه هستند. کوفیان در ابتدای حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام والی منتخب آن حضرت را نپذیرفتند و اصرار بر انتصاب ابوموسی اشعری داشتند. حضرت نیز به ناچار پذیرفت و ابوموسی را به سمت ولایتمداری کوفه منصوب کرد.

وقتی در اوان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه اصحاب جمل به پا شد ابوموسی اشعری - علیه الخزیة و الذلة - اعلام بی طرفی کرد؛ با این توجیه که این جنگ، جنگ مسلمان با مسلمان است و چنین جنگی وجه شرعی ندارد. ابوموسی از مردم نیز خواست بی طرف بمانند.

اکنون حضرت در مدینه در صدد آن است که با نامه ای به اهل کوفه از آنها برای کمک به دفع آشوب طلحه و زبیر دعوت کند. نامه حضرت از طرف کوفیان جواب مؤثری دریافت نمی کند و بعدها مالک اشتر با شمشیر آنها را مستقیم کرده و دارالخلافه را فتح می کند و ابوموسی نیز از حاکمیت کوفه عزل می شود.

کوفیان ابوموسی را قبول داشتند و دلیل آنکه در جنگ صفین، ابوموسی به عنوان نماینده لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام برای حکمیت انتخاب شد این بود که لشکریان از اهل کوفه بودند. خلاصه اینکه کوفیان در جریان جنگ جمل سکوت کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را همراهی نکردند.

اکنون با این مقدمه می گوئیم غرض امیرالمؤمنین علیه السلام از نامه به اهل کوفه این بود که آنها را به حضور در صحنه وادارد و به آنها تفهیم کند که عرصه سیاسی جای سکوت و انفعال نیست؛ وارد صحنه شوید، اگر حاکم در مسیر صواب است او را تشویق و همراهی کنید و اگر در طریق ناصواب است او را مانع شوید و برحذر دارید.

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در این عبارات دو بار واژه «نفر» را به کار می برد؛ یعنی از کوفیان می خواهد به سوی او بیایند و ساکت نمانند؛ همین نفر و حرکت برای یاری حق را می توان غرض از صدور روایت دانست؛ به عبارت دیگر **مراد حضرت از نامه نگاری و عباراتی از نامه که خواندیم، جواز یا عدم جواز خروج بر حاکم نیست بلکه تحریض ساکتین فتنه و تشویق آنها به حضور در صحنه و همراهی با حضرت برای دفع فتنه زن سالاران جمل است.**

بخش اول روایت که می فرماید اگر من ظالم یا باغی هم باشم شما همراهی کنید، اگرچه به ظاهر خود دلالت بر اطاعت مطلق از حاکم دارد اما اولاً ظاهر آن با ذیل روایت در تعارض است و ثانیاً با عصمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هم منافات دارد؛ بنابراین این بخش روایت اصلاً قابل استناد نیست.

بخش دوم روایت نیز چنانکه گفتیم جهت صدور آن تنویر افکار عمومی با بیان ظلم و پیمان شکنی اصحاب جمل و جلب و جذب اهل کوفه برای یاری سپاه حق است.

اینکه حضرت می فرماید: «قَهْلٍ اسْتَأْثَرْتُ يَمَالٍ أَوْ بَدَلْتُ حُكْمًا» اگرچه بالاتزام دلالت بر این دارد که اگر حاکمی چنین رفتاری از او سرزده باشد بیعت کنندگان مجاز به نقض بیعت با او هستند؛ اما بنا به آنچه گفتیم مراد حضرت از این عبارت چنین نکته ای نیست.

بنابراین اصلاً نمی توان روایت را به دو بخش تقسیم کرد و قائل به دوگانگی دلالتی این دو بخش شد؛ دو بخش بودن روایت تنها وقتی قابل طرح است که روایت بدون توجه به شأن صدور آن ملاحظه شود؛ اما با ملاحظه شأن صدور و جهت صدور روایت باید گفت روایت کلام یکپارچه و غیر قابل تقطیع است و مراد متکلم یعنی امام علیه السلام نیز با توجه به جهت صدور روایت معلوم می شود.

استفهام انکاری که در روایت وجود دارد یعنی آنجا که می فرماید: «قَهْلٍ اسْتَأْثَرْتُ يَمَالٍ أَوْ بَدَلْتُ حُكْمًا»؛ نشان می دهد که مردم از واقع قضیه خبر دارند و امام علیه السلام فهم حقیقت را به خود مردم واگذار کرده است.

روایت ششم

در بحار از تفسیر عیاشی از ابی عبدالله علیه السلام چنین آمده است:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ دَخَلَ عَلَى أَنَسٍ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ فَسَأَلُونِي عَنْ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ فَقُلْتُ لَهُمْ كَانَا إِمَامَيْنِ مِنْ أَيْمَةِ الْكُفْرِ إِنَّ عَلِيًّا يَوْمَ الْبَصْرَةِ لَمَّا صَفَّ الْخِيُولَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ لَا تَعْجَلُوا عَلَى الْقَوْمِ حَتَّى أُعْذَرَ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَهُمْ فَقَامَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ هَلْ تَحِدُّونَ عَلَيَّ جَوْرًا فِي حُكْمٍ قَالُوا لَا قَالَ فَحَيْفًا فِي قَسَمٍ قَالُوا لَا قَالَ فَاقْضُوا فِيكُمْ الْحُدُودَ وَ عَطِّلُوهَا عَنْ غَيْرِكُمْ قَالُوا لَا قَالَ فَمَا بَالُ بَيْعَتِي تَنْكُثُ وَ بَيْعَةَ غَيْرِي لَا تُنْكَثُ إِنِّي صَرَبْتُ الْأَمْرَ أَنْفَهُ وَ عَيْنِيهِ وَ لَمْ أَجِدْ إِلَّا الْكُفْرَ أَوْ السَّيْفَ ثُمَّ شَتَّى إِلَيَّ أَصْحَابِهِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ وَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا بِالنَّبُوَّةِ إِنَّهُمْ لِأَصْحَابُ هَذِهِ الْآيَةِ وَ مَا قُوتِلُوا مِنْذُ نَزَلَتْ» [2]

امام صادق علیه السلام در جواب پرسش شخصی از اهل بصره، درباره طلحه و زبیر فرمود آنها دو تن از ائمه کفر بودند. علی - علیه السلام - پیش از جنگ جمل آنگاه که صفوف اسبان را برای رزم آماده می کردند به اصحاب خود فرمود تعجیل نکنید تا با این قوم اتمام حجت کنم. پس به سوی آنان آمد و فرمود ای اهل بصره آیا من در حکم خود جوری مرتکب شدم؟

گفتند خیر. فرمود آیا حیف و میلی در بیت المال شد؟ گفتند خیر. فرمود آیا از دنیا به خود دادم و به اهل بیت عطا کردم و از شما بازداشتم که بیعتم را شکستید؟ گفتند خیر. فرمود آیا بر شما حدود را جاری کردم و بر دیگران جاری نکردم؟ - یعنی تبعیض قائل شدم در اجرای حدود - گفتند خیر. فرمود پس چرا بیعت مرا شکستید و بیعت دیگران را نشکستید؟ ...

حضرت اصحاب خود را ثنا گفت و سپس این آیه شریفه را خواند: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ؛ آنگاه سوگند یاد کرد که این جماعت همان اصحاب این آیه هستند - یعنی آیه شریفه در شأن این جماعت نازل شده است - که از زمان نزول آیه شریفه تاکنون با آنها قتالی نشده است.

نکته؛ یادآوری خلاف خلفاء

حضرت می فرماید: «فَمَا بَالُ بَيْعَتِي تَنْكُثُ وَ بَيْعَةَ غَيْرِي لَا تُنْكَثُ»؛ مراد این است که خلفای سابق خلافهایی را که برشمردم مرتکب شدند ولی شما بیعت خود را با آنها نشکستید و از آنها اطاعت کردید؛ چرا با من که چنین نکردم نقض بیعت می کنید؟

بررسی دلالت

در این روایت نیز همچون روایت پیشین عباراتی به سیاق استفهام انکاری وجود دارد که همان دلالتی را دارد که در روایت قبل عبارت «فَهَلِ اسْتَأْثَرْتُ بِمَالٍ أَوْ بَدَّلْتُ حُكْمًا» داشت؛ بیان مطلب در دو بخش است.

الف. روایت؛ دلالت ظاهری بر جواز خروج

در این روایت عبارات «هَلْ تَجِدُونَ عَلَيَّ جَوْرًا فِي حُكْمِي؟ ... فَحَيْفًا فِي قَسَمِي؟ ... قَرَعَبَةً فِي دُنْيَا أَصَبْتُهَا لِي وَ لِأَهْلِ بَيْتِي دُونَكُمْ؟ ... فَأَقَمْتُ فِيكُمْ الْحُدُودَ وَ عَطَلْتُهَا عَنْ غَيْرِكُمْ؟» همگی استفهام انکاری است.

این عبارات به دلالت التزامی دالّ بر این است که صدور چنین رفتارهایی از حاکم می تواند مجوز خروج مردم علیه حکومت باشد و به همین خاطر است که امیرالمؤمنین علیه السلام ارتکاب این افعال را از خود نفی می کند تا با مخالفین اتمام حجت شود که شما مجاز به نقض بیعت من نیستید. خلاصه اینکه لازمه کلام شریف جواز نقض بیعت حاکم عادل و خروج بر حکومت است.

نکته؛ روایت و ارتکاز عرفی

باید توجه داشت اگر در اینجا از دلالت التزامی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام سخن به میان می آید و به آن استناد می شود، نه به این خاطر است که استناد به روایات نقش مستقیمی در اثبات مدعا دارد؛ بلکه روایات - چنانکه پیش از این نیز گفتیم - تنها ما را به دیدگاه عرف نسبت به موضوع رهنمون می کند و ما درصدد آنیم با بررسی روایات نسبت به ارتکاز عرفی پیرامون بیعت شناخت پیدا کنیم؛ چون بحث بیعت اساساً یک بحث عرفی است و جنبه تعبدی ندارد.

اینکه حضرت کلام خود را در قالب استفهام انکاری بیان می فرماید به خاطر همان ارتکاز عرفی است؛ یعنی مردم نسبت به بیعت و چگونگی امکان نقض آن شناخت داشتند و چنین شناختی یک امر ارتکازی عرفی بود و به همین خاطر حضرت چنان از موضوع سخن می گوید که گویا مردم از واقعیت امر آگاه هستند و نسبت به شرایط نقض بیعت حاکم و خروج بر او شناخت دارند. خلاصه اینکه حضرت به همان ارتکاز عرفی استناد می کند و آن را تثبیت می کند.

نکته؛ ارتکاز دالّ بر امکان

باید توجه داشت که ارتکاز عرفی حداکثر بر امکان و جواز نقض بیعت حاکم در صورت انحراف او از مقتضای بیعت دلالت دارد و بیش از آن را ثابت نمی کند، مردم مختارند از این جواز در عمل بهره ببرند یا آن را کالعدم بدانند و مرادف عدم جواز؛ چنانکه هم خلیفه دوم رفتار خلاف مقتضای بیعت مرتکب شد و هم خلیفه سوم؛ با این حال مردم نسبت به خلیفه دوم مطیع و و در برابر سیئات رفتاری - حکومتی او ساکت بودند اما چون نوبت به سومی رسید رفتارهای خلاف او را تحمل نکرده و طومار حیات و حکومتش را درهم پیچیدند!

ب. روایت؛ عدم دلالت بر مدعا

همانند استدلالی که در مورد روایت پیشین گفتیم در اینجا نیز باید گفت اساساً امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام بیان جواز خروج بر علیه حاکمیت و چند و چون آن نیست؛ بلکه در صدد تنویر افکار عمومی و رفع شبهه مخالفین و ممانعت از بروز جنگ و دفع تبعات آتی آن است. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به خوبی تبعات قتال میان دو گروه مسلمان را می داند و در صدد است با هر بیان قانع کننده ای پیمان شکنان جنگ طلب را از تصمیم خود منصرف ساخته و به صلح دعوت کند و به همین خاطر پیش از آغاز قتال تصمیم به اتمام حجت می گیرد.

خلاصه اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در مقام اتمام حجت و رفع شبهه مخالفین و ممانعت از جنگ است و از این رو نمی توان دلالتی برای کلام شریف در اثبات جواز نقض بیعت با حاکم مشروع ادعا کرد.

روایت؛ جمع بندی؛ دلالت یا عدم دلالت؟

مدعای ما جواز نقض بیعت حاکم مشروع و جواز خروج بر او در صورت عدم التزام وی به مقتضای بیعت است؛ شأن صدور روایت غیر از مدعای ماست و قصد حضرت از این کلام شریف بیان مطلب مورد ادعا نیست؛ ولی لازمه کلام حضرت و ارتکاز توده مردم مدعای ما را ثابت می‌کند و همین ارتکاز عرفی و دلالت التزامی کلام برای اثبات مدعا کافی است.

دسته دوم روایات؛ دلالت بر جواز نقض بیعت

خلاصه اینکه دسته دوم روایات برای اثبات جواز خروج بر حاکم و جواز نقض بیعت او قابل استناد است و به استناد این روایات نقض بیعت حاکم عادل در صورتی که حاکم از مقتضای بیعت عدول کند رواست، باید دانست سبب این جواز آن است که حاکم با ارتکاب رفتار خلاف مقتضای بیعت دیگر واجد اوصاف لازم نیست و به تبع آن بر ذمه بیعت کنندگان بیعتی نخواهد بود تا لزوم وفاء داشته باشد؛ بلکه حاکم پس از ارتکاب این اعمال تخصصاً از عنوان حاکم واجد صلاحیت خارج است و به تعبیری مصداق «سالبه منتفی به انتفاء موضوع» خواهد بود.

نکته؛ مرجع تشخیص سلب اوصاف

همانطور که پیش از این نیز گفتیم تشخیص سلب اوصاف حاکم از عهده توده مردم خارج است و علاوه بر این حتی متخصصین امور مختلف نیز نمی‌توانند در این زمینه نظر کارشناسی ارائه دهند؛ بلکه تنها فقیه خبره است که مرجع چنین تشخیصی می‌تواند باشد و فقط اوست که مصادیق ظلم، جور، تغییر حکم و غیره را می‌شناسد و آنها را از هم تمیز می‌دهد.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آل محمد/223/907م

تقریر: جلال الدین زنگنه

[1] سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغة، صفحة 787

[2] مجلسی، بحار الانوار، جلد 32، صفحة 185